

رسیدند یاران سلطان به آنها تیر انداختند. قرمطیان که فرونی مردم را بدیدند باز گشتند و در آن محل پراکنده شدند، نصر مصمم شد سوی آنها عبور کند و با ایشان نبرد کند اما مونس او را نگذاشت، سلطان چند کشتی به فرات فرستاد که گروهی تیر انداز در آن بودند و سالارشان سبک غلام مکفی بود. تیر اندازان مانع عبور قرمطیان شدند، بنه قرمطی و سیاهی لشکر وی مقابل انبار بود و ابن ابی الساج به نزد آنها بداشته بود. نصر می خواست برای عبور شبانه به وسیله کشتیها حمله کند و به سیاهی لشکر حمله برند، به این امید که ابن ابی الساج را رهایی دهند. اما نصر حاجب تب کرد، تپی سنگین که دوروز و دو شب عقل وی را برد و آنچه می خواست کرد فاش شد. مونس غلام خویش یلیق را با نزدیک دوهزار کس فرستاد که شبانه از فرات گذشتند و در انبار به سیاهی لشکر قرمطی رسیدند. یلیق با سپاهی انبوه بود و سیاهی لشکر قرمطی سوارانی اندک بودند، اما یاران سلطان هزیمت شدند و جمعی از آنها اسیر شدند، ابن اعرابی نیز در جمع اسیران بود.

وقتی قرمطی پیامد برای آنها به مجلس نشست و گردن همگی شان را ببرد. ابن ابی الساج را نیز از جایی که در آن بداشته بود پیش خواند و بدو گفت: «من ترا حرمت می کنم و قصد دارم درباره تو گذشت کنم اما تو یاران خویش را بر ضد من تحریک می کنی!»

ابن ابی الساج بدو گفت: «تومی دانی که من امکان نامه نوشتن و پیام فرستادن برای آنها را ندارم پس، از کار آنها مرا چه گناه؟»
بدو گفت: «تا وقتی زنده باشی یارانت در تو طمع دارند.» پس دستور داد تا گردنش را زدند.

در این سال به مونس مظفر خبر رسید که مادر مقتدر برای کشتن وی کار می کند و کسی را معین کرده که وقتی وارد خانه خلافت می شود او را بکشد که هراسان شد

و احتیاط کرد و خواست که سوی مرز رود که این، از او پذیرفته شد، پس از آن کاروی به سبب رخداد کار قرمطی آشفته شد.

در این سال خبر درگذشت ابراهیم بن عبدالله مسمعی امیر فارس رسید که یاقوت خلعت گرفت و به جای وی گماشته شد. محمد بن عبدالصمد نیز ولایتدار کرمان شد.

در این سال ابواحمد، عبیدالله بن عبدالله عباسی سالار حج بود.
آنگاه سال سیصد و شانزدهم در آمد.

سخن از رخدادها که بسال سیصد و شانزدهم بود از اخبار بنی عباس

در این سال، سلیمان جنابی قرمطی با مردم رجبه نبرد کرد و از آنها کشتاری بزرگ کرد. یک دسته را نیز به دیار ربیع فرستاد که با بدویان نبرد کردند و آنها را غارت کردند و پنجهزار شتر و گوسفند بسیار از آنها برآوردند، پس از آن قرمطیان سوی رقه رفتند که با مردم آنجا نبرد کنند. مردم رقه با آنها نبردی سخت کردند و از بالای خانه‌هاشان آب و خاک و آجر بر آنها ریختند و تیرهای زهر آلود به آنها افکندند که نزدیک یکصد کس از آنها جان داد و شکست خورده از آنجا باز گشتند.

سخن از دستگیری علی بن عیسی وزیر، و وزارت محمد بن علی بن مقله

در این سال به روز سه شنبه، ده روز رفته از ربیع الاول، علی بن عیسی وزیر دستگیر شد و در خانه خلیفه کس بر او گماشتند. پس از آن هارون بن غریب دایمی سوی ابوعلی، محمد بن علی، معروف به ابن مقله رفت و او را به خانه مقتدر برد و از پی پیامها و تعهدها که در میانشان بود، به روز پنجشنبه، چهارده روز رفته از ربیع الاول،

مقتدر وزارت خویش را بدو داد و کارهای خویش را بدو سپرد و او را خلعت وزارت داد.

ابن مقله، عبدالله بن محمد کلوآزی را بردیوان سواد به جای نهاد. فضل بن جعفر را نیز بردیوان مشرق به جای نهاد و او را به نظارت کارهای فارس فرستاد. محمد بن قاسم کرخی را بردیوان مغرب گماشت، وی ازدیوار مضر آمده بود. برادر خویش حسن بن علی را بردیوان خاصه گماشت و دیوان کوچک خانه خلافت که نامه‌ها و اضافات و تغییرات از آن صدور می‌یافت. برادر خویش عباس بن علی را به دیوان فراتال و دیوان سپاه گماشت، عثمان بن سعید صیرفی را بردیوان اصلی سپاه نگهداشت. ابراهیم بن خیف را بردیوان خرج باقی گذاشت. کارها را به نیکویی روان کرد، دستور داد کسی را به مصادره و غرامت نگیرند و متعرض بر آوردگان کسی نشوند، تا آنجا که احمد بن جانی را بردیوان تیولهای وزیران که عهده کرده بود باقی نهاد و ابراهیم بن ایوب نصرانی دبیر علی بن عیسی را پیش روی نشاند چنانکه بوده بود و او را بردیوان حسابداری به جای نهاد. کار پیادگان مصافی را که ملازمان خانه خلیفه بودند و در هر ماه مقرریشان صد و بیست هزار دینار می شد تعهد کرد. مردم از او خوشدل شدند و بدو آرام گرفتند و امان یافتند، آرزوهایشان گسترده شد و همت‌هاشان بالا گرفت و روزگار وی را روزگار خوشدلی شمردند.

پس از آن در غره جمادی الاولی ابوالقاسم و ابوالحسین و ابوالحسن پسران ابوعلی وزیر، خلعت گرفتند به عهده داری دیوانها، پس از آن خود او خلعت گرفت از آنرو که امیر مؤمنان وی را کنیه داده بود.

صولی گوید: نمی دانم که پس از عبیدالله خاقانی کسی به وزارت رسیده باشد. و در ستایش وی بیش از آنچه پیش از وزارت و به هنگام وزارت و بعد از آن درباره این مقله گفتند گفته باشند که وی شعر دوست و شعر دان بود و شعر را پاداش می داد. هوشیاری و استقلال رای و آداب دانی و سخن دانی و خوشنویسی پسرش ابوالحسین

چنان بود که مردم از آن سخنها گفتند. غالب این در وزارت دوم ابن مقله بود که جوانی وی رونق گرفت و خوی کودکی از وی برفت.

گوید: از وقتی که قاسم بن عبدالله درگذشت و زبیری ندیدیم که به رفتار نیک و ظرافت و خط خوش و حافظه خوب و تسلط بر قلم و بلاغت نکو و نفوذ در خلیفگان از محمد بن علی ابن مقله سر باشد. بعلاوه اینها وی در کار اعراب کلمات و تسلط بر لغت و حفظ شعر خوب و بی دستخطهای نکو ماهر بود.

وزیر، پسر خویش ابو القاسم را به جای عبدالله بن محمد بردیوان زمام سرداران گماشت و پسر خویش ابو عیسی را بردیوان املاک ضبط شده از ام موسی و به جامانده از خدمه گماشت، اسحاق بن اسماعیل را بر کارهای واسط و جز آن که عهده کرده بود به جای گذاشت.

در این سال قرمطی به کوفه بازگشت. نصر حاجب حسبه الله سوی اورفت و از مال خویش صد هزار دینار خرج کرد، بجز آنچه سلطان بدوداد و وی را بدان کمک کرد. نصر در مقابله قرمطی بکوشید و سپاهیان همراه خویش را اندرز گفت و همتشان را به تیرد با قرمطی برانگیخت، اما بصر در راه بیمار شد و در ماه رمضان بمرد و او را در تابوتی به بغداد بردند و ابو القوارس، یاقوت، وابسته معتضد به جای وی به حاجبی گماشته شد. وی در آنوقت امیر فارس بود و پسرش ابو الفتح نایب وی شد تا بیامد.

سخن از حادثاتی که قرمطیان
در مکه و غیر مکه پدید آوردند

در این سال جنابی، قرمطی که، خدایش لعنت کناد، سوی مکه رفت و وارد آنجا شد، به هنگام اجتماع حج گزاران و آغاز مراسم حج. با مردم مکه نبود کرد و در مسجد الحرام مسلمانان را که در پردههای کعبه آویخته بودند بکشت، حجر الاسود را

بکند و آنرا ببرد، درهای کعبه را بکنند و کعبه را از پوشش آن برهنه کرد و همه چیزهایی را که از آثار خلیفگان در آن بود و کعبه را به وسیله آن زینت داده بودند بر گرفت، در بکتارا، که چنانکه مردم مکه گفته اند، چهارده مثقال وزن داشت بر گرفت، بادو گوشوار ماریه و شاخ قوچ ابراهیم و عصای موسی که هر دو روپوش طلا داشت و جواهر نشان بود بایک طبق و یک دوک طلا و هفده قندیل نقره که در کعبه بود با سه محراب نقره که کوتاهتر از قامت انسان بود و در بالای کعبه نهاده بودند. بعدها از بی سالها حجر را پس آوردند اما جز آن چیزی پس آورده نشد.

گویند: جنابی، که خدایش لعنت کند، به بام کعبه رفت که ناودان را بکند، ناودان از چوب بود که روپوش طلا داشت. مردم بنی هذیل از کوه ابو قییس تبر به طرف وی افکسندند و قرمطیان را از کعبه دور کردند که به کندن ناودان دست نیافتند.

در سواد فرات قرمطیانی پیدا شدند، به نام نفلیان که جمعی از بدویان از بنی رفاعه و ذهل و عجبس با آنها بودند که بیهوده سری کردند و تباهی آوردند. سرانسی از خودشان داشتند به نام عیسی پسر موسی خواهرزاده عبدان قرمطی و مسعود پسر حریث از بنی رفاعه و یکی به نام ابن اعمی. نبردهای بزرگ کردند و هر که با رسوم ابداعی آنها مخالفت کرد از او جزیه گرفتند، در آمدها را نیز وصول کردند.

مقتدر، هارون بن غریب را به واسطه فرستاد که با این قرمطیان نبرد کرد و بسیاریان را بکشت و دو بیست اسیر از آنها سوی مدینه السلام برد که کشته شدند و آویخته شدند.

در شعبان خیر آمد که حسن بن قاسم حسنی به ری قیام کرده، یک دیلمی نیز با وی هست به نام ماکان پسر کاکی، و عامل ری سوی خراسان گریخته. سپس در شوال خیر آمد که یک دیلمی به نام اسفار پسر شیرویه از یاران حسن بن قاسم نیز به ری آمده و هارون بن غریب در ناحیه قزوین با این اسفار رو به رو شده که اسفار او را هزیمت کرده

و بیشتر مردانش را کشته و هارون به تنهایی گریخته سپس باقیمانده یارانش بدو پیوسته‌اند.

در این سال ابراهیم بن ورقاء به امارت بصره گماشته شد و از بغداد سوی آن رفت، در این روزگار مردم امیری غفیف‌تر از او ندیدند.

وقتی هارون بن غریب به کوفه شد به همه ولایتهای جبل گماشته شد و سران سرداران بدو پیوسته شدند، ابوالعباس پسر کیخسرو را به کمکهای همدان و نهاوند گماشت به جای محمد بن عبدالصمد نحریر خادم را نیز به دینور گماشت به جای عبدالله بن حمدان، و هردو را در خانه خلافت خلعت داد که عبدالله بن حمدان، از این آزرده شد. سبب همدستی وی با نازوک در حادثاتی که بر ضد مقتدر آوردند و یاد آن به زودی بیاید همین بود.

در این سال ابو عبدالله، احمد بن محمد بریدی، به خراج اهواز گماشته شد، از آن پیش روی و دو برادرش ابویوسف و ابوالحسین کارهای بسیار داشته بودند و آثار نکونهاده بودند و لیاقتشان شهره شده بود و سلطان به پروردن و بر آوردن نشان راغب بود که کارشان بالا گرفت.

ابو عبدالله احمد بن محمد چندان کاردانی و کارسری و آشنایی به طرق حل مشکلات نمود و کوشش در ارضای سلطان، که میان مردم شهره شد، در کرم و بزرگوازی و رعایت کسانی که خدمتش می‌کردند و بدو پیوسته بودند بی‌یالک بود چندانی که کمتر از توانگر کردنشان خشنود نمی‌شد. سلطان می‌خواست وی و دو برادرش بیشتر کارهای دنیا را عهده کنند، اما این را خوش نداشتند و هر کدامشان به کاری کمتر از آنچه درخورشان بود بس کردند.

در این سال ابوالحسن، عمر بن حسن اشنانی، قضای مدینه را عهده کرده جای ابن بهلول که که‌نسال شده بود و کارش آشفته بود. پس از آن ابن اشنانی خواست که معاف شود که معاف شد و حسین بن عبدالله شواربسی به قضای مدینه گماشته شد و

ابوطالب محمد بن احمد بهلولی، به عوض قضای مدینه که پدرش داشته بود به قضای اهواز و انبار گماشته شد.

و هم در این سال ابواسحاق بن ضحاک خصیبی و لیث بن علی به رقه در گذشتند.

در این سال همانکه یاد وی از پیش رفت سالار حج بود.

آنگاه سال سیصد و هفدهم در آمد.

سخن از رخدادها که به سال سیصد

و هفدهم بود از اخبار بنی عباس

در این سال بعضی سرداران مقتدر بر ضد وی شوریدند و او را خلع کردند و سپاهیان، حرمت خانه اش را شکستند و مالش را به غارت بردند. پس از آن به خلافت باز برده شد و بیعت او تجدید شد. سبب آن بود که وقتی مونس مظفر از رقه بیامد که او را سوی قرمطیان فرستاده بودند و نزدیک بغداد شد عبدالله بن حمدان و نازوک حاجب او را بدیدند و بر ضد مقتدر تحریکش کردند و بدو گفتند که مقتدر قصد دارد او را از امیری معزول کند و هارون، پسر غریب، را به جایش نهد، به سبب آنچه از پیش گذشت که مقتدر ابن حمدان را از دینور معزول کرده بود و نازوک را نیز رنجانیده بود، و این سخنان در خاطر مونس موثر افتاد، در اولین روز محرم به بغداد در آمد و سوی خانه خویش رفت و سوی خانه خلیفه رفت. مقتدر ابو العباس پسر خویش را با محمد بن مقله وزیر خویش به نزد وی فرستاد که اشتیاق مقتدر و رغبت وی را به دیدار مونس با وی بگفتند، عذر آورد که بیمار است و نرفتن وی به سبب آن بوده. مردم شایعه گویی کردند که وی رفتن به نزد خلیفه را خوش ندارد. پیادگان مصافی ملازم حضرت به در خانه مونس شدند، یاران مونس به آنها ناختمند و آنها را پس راندند. در خاطر مونس افتاد که عمل پیادگان به دستور مقتدر بوده، پس، از خانه بیرون شد و در کشتی ای نشست

ز به در شماسیه رفت و اردوزد، یازانش پیایی بدومی پیوستند. ناروک با همه سپاه خویش برون شد و بامونس اردوزد و این به روز شنبه بود، نه روز رفته از محرم. وقتی مقتدر از این خبر یافت از آن بیمناک شد و به مونس وعده داد که هارون پسر غریب را سوی مرز فرستد و هر چه را که می پنداشت مایه استمالت و رفع رنجش وی میشود، به او داد.

مقتدر به مونس و مردم سپاه نامه ای نوشت که در آن آمده بود: «اما ناروک، نمی دانم سبب آزرده گی و دلخوری وی چیست؟ به خدا وقتی هارون با وی نبرد می کرد به او کمک نکردم و به وقتی که می خواست، دست وی را نگرفتم، خدا بدگمانیش را به او ببخشد. اما عبدالرحمان بن حمدان از چیزی که مایه رنجش وی شده باشد خبر ندارم مگر معزول شدن وی از دینور که نمی دانستم بدان دل بسته است، می خواستیم او را به کاری معتبر تر از آن بریم. برای هیچکس جز آنچه برای خویشتن خوش دارد، به دل ندارم. اگر از من می خواهید که بیعت را بردارم، من به فرمان خدای تسلیم هستم و حق را که خدا خاص من کرده تسلیم نمی کنم و همان می کنم که عثمان بن عفان کرد، رضی الله عنه، و حجتی بر خویشتن نمی نهم. در کار خونریزی بد آنچه خدا ممنوع داشته دست نمی زنم مگر در مواردی که خدادار باره کافران و یاغیان مسلمان معین کرده، بجز از خدای یاری نمی خواهم که امیدوارم در آخرت رستگار باشم که خدای با کسانی است که پرهیزگاری کنند و آنها که خودشان نیکوکارانند.»

وقتی نامه مقتدر در اردوگاه خوانده شد سران سپاه برجستند و گفتند: «به خانه خلیفه می رویم تا آنچه را می گوید از خود او بشنویم.» وقتی این خبر به مقتدر رسید همه کسانی را که سلاح داشتند از خانه برون کرد و بر تخت خویش نشست، مصحفی در دامن وی بود که آنرا می خواند، پسرانش را اطراف خویش ایستانیده بود، دستور داد درها را بکشایند و کس را از در آمدن باز ندارند.

وقتی مونس مظفر ابن رابدانست سوی در خاصه رفت تا حقیقت^۱ را بدانند و از پیام خلیفه زودتر خبریابد، اما نخواست که به نزد وی در آید مبادا رخدادی شود که جبران آن میسر نباشد. به حاجبان گفت که سوی خانه خلافت باز روند و جمعی از یاران خویش را به نزد ایشان نهاد و مردم را به منزلهاشان فرستاد به وضعی نکو، که همگیشان از سلامت خوشدل بودند. وی نیز به خانه خویش رفت که بدین وسیله آرامش مردم را بیفزاید و دل خلیفه را خوش کند، و این به روز دوشنبه بود، ده روز رفته از محرم.

وقتی روز پنجشنبه شد، سیزده روز رفته از این ماه، باردیگر یاران نازوک و دیگر سواران، با سلاح برنشستند و سوی خانه مونس مظفر رفتند و او را نابه دلخواه سوی نمازگاه عتیق بردند. نازوک کار تدبیر را از او گرفت و کار را به خویشان راه برد. آنشب را بدینگونه بسر کردند. وقتی صبح شد نازوک با سلاح بر نشست و سوی خانه سلطان رفت، مردم نیز با وی بودند، درها را بسته یافتند، یک در را سوزانیدند و وارد خانه شدند. نزدیک به دوازده هزار سوار بر در خانه فراهم شده بودند.

وقتی مقتدر بانگ آنها را شنید وی و پسرانش به درون قصر رفتند. محمد بن مقله سوی دجله رفت و بر کشتی ای نشست و به خانه خویش رفت. نازوک و یارانش بر اسبان خویش به درون خانه شدند تا به نشستگاه خلیفه رسیدند که به طلب و جستجوی وی بودند. وقتی مونس این را بدید به خانه درآمد و از یکی از خدمه درباره مقتدر پرسش کرد که جای وی را با مونس بگفت. وی برای برون بردن مقتدر و برون بردن مادرش و پسرانش تدبیر کرد و معتمدان خویش را همراه آنها به خانه خویش فرستاد که در آنجا پنهان شوند. علی بن عیسی را که در خانه خلافت بداشته بود در آورد و او را به منزلش فرستاد. حسین بن روح را که او نیز به سبب مالی که از او

مطالبه کرده بودند بداشته بود در آورد و به منزلش فرستاد. سپاهیان خانه را غارت کردند و آثار خلافت را محو کردند و حرمت را شکستند و چندان جواهر و جامه و فرش و بوی خوش گرفتند که اندازه نداشت.

پس از آن مونس یاران خویش را به قصر و درهای آن گماشت. نازوک و عبدالله بن حمدان اتفاق کردند که محمد بن معتضد را به خلافت بنشانند و به شب شنبه او را در خانه خلافت حاضر کردند، مونس مظفر نیز با آنها حضور یافت. برای محمد بن معتضد کرسی ای خواست و با وی سخن کرد. آنگاه مونس به خانه خویش رفت. نازوک در خانه خلافت بماند از آن رو که حاجبی و نگهبانی را به عهده داشت. عبدالله بن حمدان به خانه خویش رفت. نازوک شبانه کسان فرستاد که خانه هارون پسر غریب دایی را در نهر معلی، غارت کردند و نیز خانه او را در سمت شرقی که هر دو سوخته شد. تمام شب شنبه خانه های مردم به غارت می رفت و برای مردم بغداد از همه شبها شوم تر بود. هر چه دزد و جنایتکار و مالربا بود رها شد و زندانهایی را که در آن بودند شکستند. عبدالله، یار جنابی و عیسی بسموسی دیلمی و دیگر اهل جرائم، از خانه سلطان گریختند.

صبحگاهان حال بدین گونه بود تا وقتی که نازوک بر نشست و به رخداد غارت اعتراض کرد و کسانی را که کالای مردم به نزدشان یافت شده بود گردن زد که کار اندکی سبکتر شد.

محمد بن معتضد را، القاهر بامر الله نامیدند و او را اسلام خلافت گفتند. محمد بن یوسف قاضی را یا گروهی به خانه مونس مظفر فرستادند که مقتدر را به خلع و اداری کنند، اما از این کار امتناع کرد. پس از آن پیادگان مصافی شش مقرری خواستند و یک دینار اضافه. برای آنها بابت مقرری صد و بیست هزار دینار طلبا بسته بود از آن رو که بیست هزار پیاده بودند. شمار سواران دو و ازانده هزار کس بود و مبلغ مقرریشان

در هر ماه پانصد هزار دینار بود. نازوک سه مقرری را برای پیادگان تعهد کرد و اضافه را نپذیرفت. گفتند: «بجز شش مقرری و یک دینار اضافه، نمی گیریم.» نازوک پرداخت سپاهیان را عقب انداخت که مال بنزد وی فراهم نبود. در کار گرفتن آن اصرار کردند. اما روز شنبه و روز یکشنبه چیزی به آنها داده نشد.

روز دوشنبه صبح زود پیادگان برای مطالبه مال به خانه خلافت رفتند، نازوک و خادم وی، عجیب سقلایی، به صحن معروف به شعبی در آمدند، پیادگان وارد دهلیز شدند. نازوک را دشتام می دادند و با وی خشونت می کردند و تهدید می کردند از آنرو که مقرری و اضافه آنها را عقب انداخته بود، پس از آن در خانه هجوم بردند و به نازوک تاختند که در آغاز امارتش باوی دشمنی داشته بودند و با او نبرد کرده بودند. عجیب، خادم نازوک را کشتند، نازوک برای حفاظت خویش و استوار کردن کار خویش راهها و معبرها را که در خانه سلطان بود، بسته بود. وقتی عمل پیادگان را بدید و قرع شررا به یقین دانست برقت که از یکی از معبرها فرار کند که آنرا بسته یافت. یکی از پیادگان که مردی زرد چهره بود، به نام مظفر و دیگری به نام سعید پسر یربوع ملقب به ضفدع بدور رسیدند و او را کشتند. هماندم پیکروی برد کل یکی از پرده های مجاور دجله آویخته شد و بانگ بر آوردند که ما بجز خلیفه خویش، المقتدر بالله را نمی خواهیم. قاهر برجست و با گروهی از خادمان خویش از یکی از درهای قصر برون شد و در کشتی ای نشست و به محل خویش رفت که در خانه ابن ظاهر بود.

صولی گوید: ما همه این چیزها را از دجله می دیدیم. در همین وقت خانه نازوک و خانه بنی بن نفیس به غارت رفت.

به قولی مونس مظفر، وقتی چیرگی نازوک را بر کارها بدید، شب دوشنبه سر دستگان پیادگان را خواست و با آنها درباره آنچه کردند توافق کرد که نمی خواست خلع مقتدر انجام شود به همین سبب او را نپان کرد و از وقتی که او را به خانه خویش

برد شبی از او غافل نماند.

در همان وقت که نازوك كشته شد، عبدالله بن حمدان پیش روی قاهر بود و او را خلیفه‌ی دانست، وقتی قاهر گریخت: ابن حمدان جبه‌ای پشعین از یکی از غلامان خواست و مالی برای وی تعهد کرد. جبه را پیوشید و شتابان به آهنگک یکی از درها برفت. گروهی از غلامان و خادمان از کار وی خبر یافتند و پیوسته تیر به وی افکندند تا او را کشتند و سرش را بردند.

سخن از بازگشت
مقتدر به خلافت

مونس مظفر؛ «المقتدر بالله را برون آورد و از او خواست که به خانه خلافت باز گردد و بر مردم نمودار شود. مقتدر خواست که از این کار معاقش دارد اما چندان اصرار کرد تا وی را با خادمش بشری در کشتی‌ای پس فرستاد.

وقتی مقتدر وارد قصر شد درباره عبدالله بن حمدان پرسش کرد، کشته شدن او را به مقتدر خبر دادند که از این آزرده شد، از آنرو که بنزد وی به درستی پیوسته بود که وی از آغاز کار آنچه را نازوك می‌خواست نمی‌خواست بود و گمان نداشته بود که کار بدانجا می‌رسد که رسید. پس از آن مقتدر برای مردم به مجلس نشست و به خویشان با آنها سخن کرد. به پیادگان گفت: «شش مقرر از آن شما به عهده من است و بگ دینار اضافه.» به غلامان گفت: «مقرری چهار ماه شما به عهده من است.» به دیگر سپاهیان گفت: «مقرری چهار ماه اضافه پنج دینار برای هر کدام به عهده من است، چیزی که بدین رسا باشد بنزد من نیست، اما آنچه را از جامه‌ها و فرش‌هایمانده می‌فروشم و املاک خودم را با املاک کسانی که دستور من بر آنها روان است می‌فروشم.»

پس مردم با وی بیعت تازه کردند. مقتدر بکوشید تا آنچه را برای کسان

تعهد کرده بود بپردازد. ظرفهای طلا و نقره را سکه زد پس از آن شتاب آوردند و وی را از سکه زدن آن بازداشتند که ظرفها را وزن می کرد و به جای دینار و درم می داد تا آنچه را تعهد کرده بود پرداخت.

وچنان بود که وقتی قاهر را به خلافت نشانده بودند، محمد بن علی وزیر را احضار کرده بود، به روز شنبه و روز یکشنبه، و دستورش داده بود که کار را روان دارد، اما عملی نکرد و به کاری پرداخت. وقتی مقتدر به حال خویش بازگشت احضارش کرد و از رفتار وی سپاس داشت.

محمد بن علی، تجدید خلافت المقتدر بالله را که خدا کرده بود و کار وی را به سامان برده بود به همه امیران و عاملان اطراف نوشت، مکتوبی را بی تأمل املاء کرد بی پیش نویس، و نکو نوشت و خوب.

کارها در بغداد آشفته بود تا وقتی که مقتدر، ابراهیم و محمد دو پسر را بقی و وابسته معتضد را بر ننگهبانی خویش گماشت و خلعتشان داد و این، به مشورت مونس مظفر و سقارش وی بود، هر دو آن به خوبی به اینکار پرداختند و شهر را به دقت مضبوط داشتند، هر کدامشان شبانه در بغداد در سمت خویش می گشتند. تلاش محمد بیشتر بود، او بود که حدود را پیاپی داشت و حقوق را استیفا می کرد که ابراهیم رحیم بود و نازک دل.

یاقوت، در غرة ماه ربیع الاول، از فارس بیامد که خلعت گرفت به تصدی حاجبی، پسرش نیز خلعت گرفت از آنرو که سیستانی از کرمان هزیمت کرده بودند. گروهی از کسانی که مونس و محمد بن علی درباره آنها مشورت داده بودند به کارها گماشته شدند.

مال مقتدر و ظرفها که آماده کرده بود به مقرریهای سپاه رسا نشد. پس دستور داد مالها و ملکها و مستغلتها را که تبول کسان کردد پس بگیرند و دیوانی خاص برای آن نهاد و ابن مقله وزیر، عبدالله بن محمد، را بر آن دیوان گماشت و آنرا دیوان

المرتجعہ نام گذاشت. عبدالله در آخر محرم دیوان را عهده کرد، سپاهیان در کار مطالبه مال یا وی سختی کردند که از وزیر خواست معاف شود که او را معاف کرد و حسین بن احمد مازرای را به جایش نهاد.

خبر آمد که دشمن بر مرزهای جزیره تسلط یافته و برای گرفتن خراج در هر شهر یکی از خودشان را گماشته‌اند، سلطان طریف سپهری را برای برون کردنشان روان کرد و به کسانی که نزدیک آن ناحیه بودند نوشت که با وی حرکت کنند. و نیز خبر آمد که در آذربایجان یاران ابو مسافر بر ضد وی شوریده‌اند که از نزد آنها به مراغه رفته که در آنجا محاصره اش کرده‌اند تا او را کشته‌اند و درباره یکی از سرداران توافق کرده‌اند به نام مفلح، و او را سالار خویش کرده‌اند. آنگاه خبرهای مکرر آمد که عامه را سرگرم می‌داشت.

در این سال، ابوالحسین، پسر ابوالعباس خصیبی و حسین بن احمد مازرای به مصر درگذشتند. ثعلب پیشکار نیز که به خدمت مادر مقتدر بود درگذشت. در همین سال، ابوالقاسم، دخترزاده منیع مسجدت درگذشت، به وقت صد سالگی، که مولدش به سال دوست و چهاردهم بوده بود. نحریر صغیر نیز به موصل درگذشت که عامل کمک آنجا بود. ابو معد، نزار بن محمد ضبی نیز درگذشت. در این سال، عمر بن حسن عباسی به نیابت پدر خویش حسن بن عبدالعزیز سالار حج شد، اما جنابی وی را از حج بازداشت. آنگاه سال سیصد و هجدهم در آمد.

سخن از رخدادهایی که به سال سیصد و هجدهم بود از اخبار بنی عباس

در این سال، ملیح از منی به ناحیه شمشاط آمد که به مردم آنجا هجوم کند، نجم، غلام جنی صفوانی که عامل کمکهای دیار مصر بود و کارهای رقه را به عهده داشت،

سوی وی رفت و ملیح و یاران وی را شکستی سخت داد و پسر خویش را به نام منصور که کنیه ابو الغنائم داشت به بغداد بنزد خلیفه فرستاد با چهارصد اسیر که از آن جمله ده کس از سران بنام بودند که در ماه ربیع الاول این سال وارد بغدادشان کرد که بر شتران بودند و انگشت نما.

در همین سال، بدویان بنی نمیر و بنی کلاب قیام کردند و به نزدیک کوفه تباهی کردند و به مسلمانان دست اندازی کردند و راه را ناامن کردند. ابو القوازس، محمد ابن ورقاء، امیر کوفه، با گروهی از محترمان کوفه و بنی هاشمیان عباسی و طالبی سوی آنها رفت و سپاهی جز آنها با وی نبود، به خویشتن با بدویان نبرد کرد و بر نبردشان ثبات کرد که وی را اسیر کردند؛ ابن عمر علوی و پسر عموی شیبان عباسی را نیز که از فرزندان عیسی بن موسی بود اسیر گرفتند، از آنها فدیة خواستند که پذیرفتند و فدیة دادند و از دست بدویان رها شدند.

در این سال، عبدالله بن عمرو به خلعت گرفت و بر نگهبانی بصره گماشته شد، به جای محمد بن قاسم. علی بن یلیق نیز خلعت گرفت به عاملی کمکهای نهروان و واسط، به جای سعید بن حمدان. علی سوی واسط روان شد و خبر یافت که اسحاق کرد معروف به ابو حسین به عادت خویش برای بریدن راه برون شده؛ گروهی از کردان نیز باویند. بدو پیام داد و با وی ملاطفت کرد و وعده داد که سلطان او را بر همه کردان تقدم دهد، اسحاق سوی ابن یلیق آمد و شب را بنزد وی سر کرد که بدو خلعت داد و اسب داد، سپس او را سوی اردو گاهش فرستاد که روز دیگر صبحگاه به نزد وی آید. سران واسط بنزد علی فراهم آمدند و آنچه را خدای دربار آن کرد برای وی کرده بود، بدو فهمانیدند که اگر صد هزار دینار خرج کرده بود چنانکه بدو دست یافته دست، نمی یافت، و اگر از دست وی برود سلطان بر این کار اعتراض می کند و چون صبحگاه آمد کرد به نزد علی بن یلیق آمد و وی را با همه کسانی که همراهش بودند بگرفت و در دم بر نشست و به محل اردوگاه وی رفت و مردم بسیار از آنها را

بکشت و جمعی را اسیر کرد. هشت روز رفته از جمادی الاول ابوالحسین را با چهارده کس دیگر انگشت‌نمایش روی یلبق، مونسی و پسرش علی، وارد بغداد کردند که بداشنه شدند و کشته نشدند.

در این سال، محمد بن یاقوت خلعت گرفت و به نگهبانی بغداد گماشته شد، در هر دو سمت، به جای ابراهیم و محمد پسران رابیع معتضدی، محتسبی را نیز عهده کرد.

سخن از نبرد با سپاهیان پیاده در بغداد

از جمله رخدادهای این سال که برکت آن بر سلطان و مسلمانان بزرگ بود این بود که پیادگان مصافی وقتی نازوک را کشتند و درباره مقتدر چنان کردند و سپس مقرری گرفتند یا اضافه‌ای که خواسته بودند، بر کار خلافت مسلط شدند. در اطراف خانه خلافت خیمه‌ها بپا کردند و گفتند: «ما از غلامان به کار حفاظت خلیفه و قصر وی شایسته‌تریم.» کسانی که از آنها بودند به ایشان پیوستند و شمارشان تا بیست هزار فزونی یافت و مالی که به آنها داده می‌شد برای هر ماه یکصد هزار و سی هزار دینار می‌شد. با قاضیان سخت گرفتند و از آنها خواستند که موقوفات را رها کنند و از دست خویش برون کنند، از جنایتکاران حمایت کردند و حدود را معطل نهادند. به مسلمانان دست اندازی کردند، سرداران‌شان با خلیفه و با وزیر سبک رفتاری کردند چندان که نمی‌توانست یکی از آنها را هر وقت شب یا روز که می‌آمد نپذیرد و نیاز وی را هر چه بود انجام نکند. بدین حال بودند ناسواران بشوریدند و مقرریهای خویش را خواستند و در نمازگاه اردو زدند، بعضی از آنها وارد بغداد شدند و آهنگ خانه ابوالقاسم، پسر محمد بن علی وزیر داشتند، وقتی نزدیک آن رسیدند پیادگانی که آنجا بودند پیشان زدند و نگذاشتند از خیابان بگذرند. سواران فراهم شدند و تیر

بر آنها یاریدند و یکیشان را کشتند. پیادگان به زشتترین وضعی هزیمت شدند، در این وقت سواران در آنها طمع بستند و این را فرصت شمردند و درباره آنها به غلامان اطاقی پیام فرستادند و با ایشان بر نبرد پیادگان اتفاق کردند. خبر به محمد بن یاقوت سالار نگهبانی رسید و دل بسته انجام اینکار شد و سواران را بدان ترغیب کرد و در این باره رفت و آمد کرد و آنرا استوار داشت و نیز به سواران اشارتی کرد و رای درست را وانمود و تدبیر کرد، بطوریکه بدو گمان نبرند، که دانسته بود که خاطر خلیفه از پیادگان خشمگین است به سبب زشتکاریها که بر ضد وی می کرده بودند.

به روز چهارشنبه، هشت روز مانده از محرم، غلامان اطاقی بد پیادگان مصافی ناختمند و آنها را از مصاف براندند و تبر بر آنها یاریدند که به هزیمت برقتند. ابن یاقوت سالار نگهبان بغداد، غلامان بسیاری را در کشتی هافر ستاد و به آنها دستور داد که هر که می خواهد از سمتی سوی سمت دیگر شود او را بکشند و هر ملاحی بر آنها می گذرد به تیرش بزنند و او را بترسانند. پیادگان را از عبور پل مانع شدند و در تعاقب آنها اصرار کردند، میانشان ندا دادند که نباید هیچکس از آنها در بغداد بماند. عامه نیز بر ضد آنها کمک دادند. دستها بر آنها گشوده شد و دو کس از آنها فراهم نتوانستند شد. رفتن سوی کوفه و بصره و اهواز برای شان ممنوع شد، از هر سوی به آنها ناختمند و هر کجا بودند محوشان کردند و کس از آنها نماند. سواران با عامه سوی باب عمار رفتند، جایی که مقر سیاهان بود و آنها را غارت کردند و منزلهاشان را بسوزانیدند که امان خواستند و بخشش طلبیدند که کشتن از آنها برداشته شد، سرانشان برداشته شدند و اضافات آنها لغو شد این مقله وزیر درباره آنها متنی نوشت که سوی سرداران و عاملان فرستاده شد که چنین بود:

« به نام خدای رحمان رحیم،

« خدایت عزیز بدارد، کار پیادگان مصافی در حضرت چنان شد که به تو

رسیده و اجمال و تفصیل و جهت و سبب آن را دانسته‌ای. خدای عزوجل برای سرور ما امیرمؤمنان و مردم زبیبی وی با ریشه کن کردنشان خیر خواست، خیر آشکار و کفای و عام. به منت خدای و فضل وی سرور ما چنان دید که هیچکس از این گروه را به صلاح نتواند آورد، مگر سیاهان که خیانتشان سبکتر بود و گناهشان آسانتر. و او، که خدا رای وی را والا بدارد، چنان دید که مقرریهای قدیمشان را به جای نهد و آنها را با امتحان تصفیه کند که می‌دانست که سپاهها را از پیاده چاره نیست. وی، که خدا دستورش را والا بدارد، دستور داد که در حضرت وی هر که را که از شر وی ایمن توان بود و زحمتش سبک باشد و به استقامتش امیدتوان داشت به خدمت گیرند. تکیه امیرمؤمنان به خداست و توفیقش از او. بنزد او و نزد امثال تو پیادگانند که کسانی از آنها را که اطاعتشان خلل دارد و کسانی را که به درستی و صلاح باز می‌آیند بهتر می‌شناسی، اگر کسی که از او خستودی به اصل مقرری خویش قانع باشد او را نگهدار و بر مقرری خویش بدار و هر که را خواستی عوض کنی کاروی با تو است و خدا کمک دهنده است.»

سخن از برداشتن این مقله
از وزارت و وزارت این مقله

در جمادی الاول، به روز چهارشنبه چهارده روز مانده از ماه، محمد بن علی - این مقله از وزارت برداشته شد و در خانه خلافت کس بر او گماشته شد و در آنجا پدانشه شد. محمد بن یاقوت سالار نگهبانان، ابوالقاسم، سلیمان بن حسن مخلصدی را حاضر کرد که بنزد خلیفه رفت که وزارت خویش را بدو داد و خلعتش داد. سلیمان با خلعتهایی که بر او بود به خانه‌ای رفت که ابن فرات و وزیران پس از وی در آن سکونت داشته بودند، سپس از آنجا به کشتی خویش رفت و به منزل خویش رفت. ابن مقله، عبیدالله کلواذی را بر دیوانهای سواد و اهواز و فارس و کرمان بجای

نهاد، بسیاری از کسانی را که بر دیگر دیوانها بودند به جای نهاد، پسر خویش احمد ابن سلیمان را بر دیوان مشرق گماشت و کسی را نایب وی کرد که آنرا برای وی عهده کند. پسرش ابو محمد را نیز بر دیوان فراتیان گماشت. ابوالعباس احمد بن - عبيدالله خسیبی را بر نظارت کارهای فارس و کرمان گماشت و تدبیر را بدو سپرد که عزل می کرد و نصب می کرد. ابوبکر محمد بن علی ماذری را بر کارهای مصر گماشت که روش نکوپیش گرفت. علی بن عیسی، ابن مغلذ را به رای خویش کمک می داد، علی از وقتی که از حبس درآمد بود تا آنوقت برای رسیدگی به مظالم می نشست بود، پس از آن نیز نشستن وی دوام یافت.

در جمادی الاخر این سال، سواران شوریدند و سوی خانه علی بن عیسی شدند و اصطبل وی را غارت کردند و عبدالله بن سالم، حاجب وی را کشتند. پس از آن پیادگان سپاه اضافه ای را که مر سومشان بود مطالبه کردند و بشوریدند و سلاح بر گرفتند. محمد بن یاقوت سویشان رفت و با آنها ترمی کرد و در کارشان مدارا کرد، اما این قانعشان نکرد و به حال پیش بماندند و سوی سواران کشیده شدند و با آنها نبرد کردند. پس سعید بن حمدان و جمعی از یاران ابن یاقوت سویشان رفتند و تیر بر آنها باریدند و آتش به منزله اشان افکندند که سوی نهر روان گریختند و از پس آنکه گروهی بسیار از آنها کشته شد پل را بریدند، پس از آن سوی واسط رفتند و گروهی بسیار از سپید بوستان با آنها فراهم آمدند و جمعی از سرداران سپید به آنها پیوستند. سالارشان نصر ساجی بود. از غاملان آن ناحیه مال مطالبه کردند. سلطان مرنس مظفر را برای رفتن سوی شورشیان نامزد کرد که سویشان رفت و با آنها ترمی کرد و دعوتشان کرد که بدانچه سلطان برای شان معین کرده قناعت کنند که ابا کردند و در گمراهی خویش مصر شدند و در نماز گاه واسط، در سمت غربی، فراهم آمدند و اطراف اردو گاه خویش چاهها بکنند و سدها را شکستند و نخلهای برید را در راههایی که به آنها می رسید بپا کردند که سواران از حمله به ایشان بازمانند.

مونس از آب گذشت تا نزدیک آنها فرود آمد، آنگاه با کسانی که همراه وی بودند برآسب و بر آب از گذاری که یافته بودند سوی آنها رفت و شمشیر در ایشان نهادند که بیشترشان کشته شدند و بعضی شان غرق شدند، سالارشان نصر ساجی اسیر شد، ابن ابی الحسین دیوانی نیز دستگیر شد. بعضی سپاهان امان خواستند که مونس آنها را ببرد و در اطراف پراکنده شان کرد، علی بن بلقی را بر نگهبانان واسط بجای نهاد. این نبرد پنج روزمانده از جبرخ داد و مونس ده روزمانده از شعبان به بغداد باز گشت. در این سال، حسن بن حمدان یک جانفروش را به نام عزون که در کفر غرنا قیام کرده بود، اسیر کرد و بنزد سلطان فرستاد که وی را بر فیلی نشانند و انگشت نما به بغداد در آوردند. پس از آن به زندان شد و این در ذی حجه بود. یک ماه پیش از آن ابوالسرایا نصر بن حمدان و حسن بن سعید بن حمدان یک جانفروش از وابستگان بجبله را که در رادفیه قیام کرده بود فرستادند که بر فیلی وارد بغداد شد، دوپسرش نیز بردوشتر پیشایش وی بودند با صد شتر از آن باران وی.

در ماه ذی قعدة، یکی از بزرگان بربر، معروف به ابوشیخ، به خانه سلطان رفت و گفت که جمعی از سرداران و دیران با ابواحمد، محمد بن المکتفی بالله، بیعت کرده اند؛ نزدیک سه هزار کس از سپاهیان، وی را اجابت کرده اند. سلطان دستور داد که پسر المکتفی بالله را در خانه اش متوقف کنند. خبر ابوشیخ فاش شد و بر او بیمناک شدند که مبادا سپاهیان او را بکشند. ابوشیخ راه جیل فرستادند، بنزد پسر دایی که در سپاه وی باشد. در ماه ذی قعدة، خبر آمد از وقوع نبرد میان بلالیان و سعدیان به بصره، و اینکه عبدالله بن محمد عمرویعی عامل کمک بصره، بلالیان را کمک داده که سعدیان را هزیمت کرده اند و محل های شان را سوخته اند که از بصره بیرون شده اند، سپس از پی مدتی به خراست و تضرع به آنجا باز گشته اند.

عزلی گوید: وقتی خبر این رخداد رسید علی بن عیسی در این باب مکتوبی بلاغت آمیز بن مردم بصره نوشت که ضمن آن از تعصب و رزیدن منعشان می کرد و

عاقبت بد آنرا به یادشان می آورد، من بنزد وی رفتم به وقتی که مکتوب را املاء می کرد، وقتی املا می آنرا بر سر برد به دبیر خویش گفت که آنرا به من دهد که بخوانم گوید: مکتوب بنزد من نگو نمود، بدو گفتم: «ابراهیم بن عباس درباره تعصب و ورزیدن مکتوبی دارد.» گفت: «از آن خبر ندارم، چیست؟»

گفتم: «عون بن محمد کندی مرا گفت که دبیری از مردم شام به سر من رأی به نزد ما آمد به نام عبدالله پسر عمرو از بنی عبدکان مصر، دبیران سر من رأی را کوچک نمودن گرفت و هیچکدامشان رانمی پستید.»

عون گوید: حدیث وی را با پدرم بگفتم که از آن سر گران شد و گفتم: «پسر کم به خدا اورا به ضعف می برم و وی را به نزد خودش حقیر می کنم.»

پس اورا سوی ابراهیم بن عباس برد و بنزد وی در آورد به وقتی که پیامی درباره کشته شدن اسحاق بن اسماعیل املاء می کرد و در آن، سخن از تعصب و ورزیدن آمده بود، شامی چیزی شنید که اورا به شگفتی کشید و به پدرم گفت: «این کسی است که زنان همانند وی زاده اند، شنیدم مش که چیزی املاء می کرد که اندیشه ای روشن در آن بود.»

عون گوید: پدرم آن قسمت از پیام را که املاء کرده بود نسخه کرد که چنین بود: خدای دشمن خویش را سه گونه کرده، روحی شتابان سوی عذاب خدای و پیکری که دوستان خدای آنرا آویخته اند و سری که سوی خانه خلافت خدای برسد که آنرا از پناهگاهی به بندگی کشانیدند و وی را به جای آرزو مرگ داده اند. به روزگار قدیم تعصب ابنای خویش را مایه می داد و دوشیده خویش را برایشان و آنها را از خطر به دور می برد و چون اطمینان می یافتند، ایمن می شدند و بر می نشستند و آرام می گرفتند، دوران رضاع بسر می رفت و وقت بر گسختن از شیر می رسید و به جای شیر، خون روان می شد و به جای طعم شیرین، تلخی می رسید و از عزت به ذلتشان می برد و از خوشی به ناخوشی، و از مسرت به خسارت، از کشته شدن و اسیر شدن و مغلوب شدن و ستم دیدن. کمتر کس بود که فتنه را برافروزد و در آتش آن رود

مگردراو می آویخت و گلو گاهش را می گرفت و به کمک حق، کید او را بدستی می برد چندان که بنقد او را مفتون می داشت و برای بعد آتش زنه می شد و عبرت حق و موجب بیزاری از باطل، که آنها را در این جهان زبونی ای هست و عذاب آخرت سخت تر است که خدا ستمگر بندگان نیست.

در ذی حجه خبر آمد که یاران اسفار پسر شیرویه دیلمی که بر روی تسلط یافته بود براو ناخته اند و می خواسته اند وی را بکشند و او با نسی چند از خواص و غلامان خویش گریخته و بجای وی یک دیلمی بهری آمده بنام مرد آویج پسر زیار.

از جمله رخدادهای این سال آن بود که به شب یکشنبه یازده روز رفته از جمادی الاول در خانه محمد بن علی بن مقله که در الزاهر بر کنار دجله بنیان کرده بود حریق شد، می گفتند که دوست هزار دینار بر آن خرج کرده بود. خانه با هر چه در آن بود بسوخت، خانه های کهن نیز که پیش از وزارت در آن سکونت داشته بود بسوخت و مردم آنچه را باقی مانده بود از چوب و آهن و سرب، به غارت بردند چنانکه تماشاگه عابران دجله شد و آنچه از اجاره الزاهر به سلطان می رسید و سالانه مبلغی معتبر بود از میان رفت. پس از آن سلطان بگفت تادریهای آنرا ببندند و عابران را از آنجا شدن ممنوع داشت. مردم گفتند که این، کار محمد بن یاقوت بود به سبب کینه ای که از محمد بن علی بن مقله در دل وی بوده بود.

در این سال به روز دوشنبه شش روز مانده از شوال، مقتدر پسر خویش ابو عبدالله را خلعت داد به عهده داری فارس و کرمان، که با خلعت بر نشست و سوی خانه خویش رفت که در جراده بود نزدیک بل. مقتدر این پسر خویش را بدست نصر حاجب تربیت کرده بود و وی را بدو سپرده بود. وقتی نصر در گذشت، یاقوت سرپرستی او را عهده کرد، چنانکه نصر پیش از او، سرپرستی می کرده بود، با این تفاوت که نصر بدو هدیه می داده بود و به وی تقرب می جسته بود.

صوایی گوید: نصر حاجب را دیدم که ملکی خریده بود برکنار نهر دیالی و نهر وان، به نام قرهاطیه که از آن نوشجانی بوده بود که آنرا پاره پاره خرید. و هیجده هزار دینار بر آن خرج کرد، سپس آنرا به ابو عبدالله پسر مقتدر هدیه کرد که سی هزار دینار می ارزید. به روزی که ملک را به ابو عبدالله هدیه می کرد برای وی و برادرش ابوالعباس در آنجا (ضیافتی) ساخت که سران سرداران و غلامان با وی آنجا رفتند و دو روز آنجا بی بودند که نصر مالی گزاف بر آنها خرج کرد و غلامان و خادمان را جایزه های سنگین داد، بعضی شان را اسب داد بازی و لگام.

گوید: یکی از نمایندگان نصر مرا حکایت کرد که آنچه را که در این دو روز سر بریده شده بود، از بره و بزغاله و مرغ و جز آن از اقسام دراج و پرند، شمار کرده بود که به چهار هزار رسیده بود.

صوایی گوید: وقتی ابو عبدالله به سبب ولایتداری خلعت گرفت و مصمم حرکت شد، مرا دعوت کرد که با وی بروم و در شمار مصاحبان وی باشم، اما امیر ابوالعباس پسر مقتدر این را خوش نداشت، من از ابو عبدالله طفره رفتم که از من خشمگین شد و مقرری ای را که به من می داد برید.

گوید: پس از آن خبر یافتم که رفتن وی عقب افتاد و قصیده ای بدو نوشتم که تغزلی نکوداشت و ستایشی همانند آن.

صوایی همه قصیده را در کتاب الورقه که در اخبار دولت تألیف کرده یاد کرده و چنان دیدم که ابیاتی از آنرا در این کتاب بیارم تا معلوم شود که صوایی با آنها همدم بوده، بعلاوه اینکه از اخبارشان مطلع بوده و رخدادهای روزگارشان را می دانسته که مخبر حاضر چون شنونده غایب نباشد. اینک بیت هایی از قصیده صوایی:

«روزگار ستم می کند

«محبوب نیز ستمگراست»

- «ستم‌دیده از این دو
 «به کجا تواند گریخت؟
 «باد جدایی بردیدار وزید
 «وغمها بردل من روی کرد
 «ای بیسار دبدگان، کدام تندرست است
 «که عشق تووی را بیمار نکند؟
 «مگر بیوستگی به من بر تو حرام است
 «یا خواستار وصل دور افتاده است
 «وحرمان زده.
 «دلدادگی را نهان داشتم
 «و اگر دقیق بنگری،
 «نهان داشتن دلدادگی
 «کاری است دشوار.
 «تا کی خصومت محبوب را تحمل کنم!
 «که روز گارم چنانکه خواهد
 «بامن دشمنی می کند.
 «ابو عبدالله هارون را به نزد من،
 «مکرمت‌های نوهست و قدیم.
 «وی بدر آسمان است که
 «در اوج سعد طلوع می کند
 «و کسان ستارگان آیند.
 «بزرگی را از هفت خلیفه درخشان
 «به ارث برده که هیچک تیره نبوده اند.

«ای نسیم زندگی، تو برای روزگار من
 «وقتی دستخوش رکود شود
 «همانند نسیمی.

«طعم بخشش ترا چشید دام
 «که همانند آن یافت نمی شود.
 «مرا به شاهدان کمان بردار
 «که از روی اطلاع داوری نمی کنند
 «وامگذار.

«آنکه از وی بدگمانی،

«از آنچه گمان برده ای

«بر کنار است.

«اکنون اگر بروی، روان می شوم

«و اگر بمانی من نیز می مانم.

«نشانی از رضایت به من بنمای

«که روزگار من، که ترا مباد.

«تیره است.

«نظم این ستایش، اگر انصاف کنند

«از مروارید منظم برتر است.

«که دنباله معانی را درباره توهمی کشد.

«وستایش، پیشاهنگ بخشش است.»

در این سال ابو بکر محمد بن ابراهیم نیشابوری در مکه بمرد، به روز يكشنبه

سلخ شعبان.

در این سال سالار حج، عسر بن حسن عباسی بود.